



هستند. سارتر در یکی از نمایشنامه‌هایش به نام «در بسته» داستان سه فرد را که در برزخ هستند روایت می‌کند و نشان می‌دهد که چطور این سه فرد دائماً در معرض قضاوت‌های هم قرار می‌گیرند و بعد یک جمله مشهور در دهن یکی از شخصیت‌ها می‌گذارد که «دیگران جهنم‌اند». یکی از مهم‌ترین جاهایی که مدام ما یکدیگر را «ابژه» قضاوت می‌کنیم و به زبان «لویناس» گرفتار این همانی می‌شویم و وجود متفاوت و متکثر دیگران را نمی‌پذیریم در همسایگی است؛ جایی که به روایت سارتر، روابط اجتماعی در واقع انباشته از ستیز می‌شود.

- مفهوم همسایگی، تداعی نوعی درهم‌تنیدگی زندگی‌هاست؛ مفهومی که از یک شکل با چگالی بالا در روستا به نوعی رابطه خاص اجتماعی در شهر بدل شده، اما باز این درهم‌تنیدگی وجود دارد و واجد معناست. همسایگی چقدر در شکل دهی به جامعه‌ای انسانی‌تر و توسعه «وجدان» آدمی نقش دارد؟

به زبان امانوئل لویناس می‌توان گفت بله همسایگی می‌تواند زمینه انسانی‌تر شدن جامعه را فراهم کند. پرسش کلیدی لویناس همیشه این بود که کی امر اخلاقی ممکن می‌شود و پاسخ می‌داد وقتی که شما با دیگران رو به رو می‌شوید. بنابراین همسایگی به زبان لویناس موقعیت اخلاقی زیستن است. شما وقتی با دیگران روبه‌رو هستید در شرایطی قرار می‌گیرید که محک اخلاق است: شما باید تصمیم بگیرید که در موقعیت‌های همسایگی چطور برخورد کنید. و مهم‌ترین وجه و صفتی که لویناس می‌گوید که اگر باشد شما در آن لحظه انسان‌تر خواهید شد پیشه کردن انفعال است، نوعی انفعال فعالانه. به این معنی که شما در مواجهه با همسایه و درخواست او، یک قدم نسبت به خودتان عقب‌نشینی می‌کنید تا نسبت به دیگری احساس مسئولیت کنید؛ باید خودخواهی و فردیت‌تان از بین برود تا بتوانید به آن دیگری و خواسته و سخن او توجه کنید، چون از نگاه لویناس هر دیگری که با شما روبه‌رو می‌شود به یک معنا امکان روبه‌رو شدن با آینده را برای شما ممکن و به یک معنا رمز و راز هستی را بر شما آشکار می‌کند. او باعث می‌شود که شما در پیوند با امر نامتناهی و الهی قرار بگیرید و دینی رفتار کنید، چون لویناس معتقد بود وقتی دیگری به دعا خدا را به یاری فرا می‌خواند به این معناست که انسان‌های دیگر که مجاور او هستند باید پاسخ او را بدهند. یعنی دست خداوند و یاری او توسط انسان‌ها به حرکت در می‌آید.

- در روزگاری که اجاره‌نشینی باعث عدم ریشه‌دار شدن در یک جا و یک محله می‌شود، بیشتر افراد از موهبت فرهنگ همسایگی و ارتباط نجات بخش با همسایه‌ها بی‌نصیب‌اند؛ انسان بدون ارتباط با همسایه چه چیزهایی را از دست می‌دهد؟

انسان شهری امروز در جهانی زندگی می‌کند که به دلیل امکان جابه‌جا شدن در محیط شهری امکان ثبات و سکون در محله و منطقه خاصی را ندارد و به قول شما حس همسایگی برای او محقق نمی‌شود. انسان این دوره نمی‌تواند با محله‌هایی که در آنها زندگی می‌کند خاطره بسازد و در واقع محله جزئی از خاطره جمعی افراد نیست و طبعاً امکان پیوند خوردن با فضای زیست و همسایه‌ها نیز برای او از دست می‌رود. اما آیا همه این عوامل باعث می‌شود که بدون ارتباط با همسایه، مفهوم انسان بودن و اخلاقی زیستن و دستگیری کردن را از دست بدهیم؟ به نظر من باید برای پاسخ به این سؤال «دورکیم» ی نگاه کنیم. دورکیم به ما می‌گفت در نظم‌های مکانیکی، ارتباطات چهره به چهره است و اصولاً روابط فرهنگی و هنجار اجتماعی درون این نظم هم مبتنی بر روابط نزدیک چهره‌به‌چهره تعریف می‌شود. برعکس در جوامع ارگانیک، جمعیت متراکم‌تر و ارتباط بیشتر است و نظم اجتماعی تبدیل به یک سیستم کلان شده، ذهن انسان مجهز به صفت انتزاعی فکر کردن می‌شود. بنابراین اینگونه نیست که در این جوامع، زیست اخلاقی نابود شود بلکه انسان در جوامع شهری بزرگ به گزاره‌های عام‌تر و مفاهیم اخلاقی انتزاعی‌تر نزدیک می‌شود، یعنی به جای مفهوم همسایه مفهوم انسان یا شهر یا شهروند قرار می‌گیرد. به این تعبیر ما ممکن است این روزها همسایگی با افراد خاصی را از دست بدهیم اما همسایگی با انسان را از دست نخواهیم داد.



پدیدارشناسی همسایه در گفت‌وگو با دکتر مصطفی مهرآیین

همسایگی، محک اخلاقی زیستن است

خورشید بهشتی، باید در صف چیزهای ریز و درشتی که مدرنیته از انسان گرفته، فرهنگ همسایگی را هم بگذاریم؛ حالا خیلی وقت است که هم‌نشینی با همسایه‌ها، دستگیری از آنها در زمان نیاز، پناه بردن به آنها در زمان خطر و تنهایی و خیلی چیزهای دیگر این فرهنگ را از یاد برده‌ایم و به جای آن دوری و غریبی و حتی ستیز نشانده‌ایم. همسایگی چه مزیت‌های جامعه‌شناختی دارد و فراموشی آیین همسایگی از منظر جامعه‌شناسی پدیدارشناسی چه گشودگی‌های اجتماعی را روی ما می‌بندد؟ در این باره با دکتر مصطفی مهرآیین جامعه‌شناس و استاد دانشگاه گفت‌وگو کردیم.

همسایه کسی بودن یعنی مجاورت و اشتراک و هم‌سرنوشتی در بعد مکان - فضا با کس یا کسانی دیگر. اگر «هایدگر» ی نگاه کنیم همسایگی بخشی از جهان نسبت‌های ماست؛ در جهان فردی شده‌ای که همه در تنهایی گرفتارند همسایگی یا بهتر بگویم فرهنگ همسایگی چقدر می‌تواند رهایی‌بخش باشد؟

به یک معنا با این پرسش هم می‌شود موافق بود هم به یک معنا باید با آن مخالفت کرد؛ با آنجایی که گفته شد همسایگی نوعی هم‌سرنوشتی است موافقم، چرا که هایدگر معتقد بود که اصولاً بودن ما در جهان، بودن با کسان و دیگران است و در واقع معتقد بود که ما درون شبکه‌ای از روابط و انسان‌ها در حال زندگی کردن هستیم و بودن ما بودن شبکه‌ای و با دیگران است بودن در کنار همسایگان است. اما این به آن معنا نیست که رویکرد پدیدارشناسی و متفکرانی که ادامه هایدگر بودند همه این‌گونه با این مسأله برخورد می‌کردند. یعنی اگر در ادامه هایدگر، مارسل را داشته باشیم که می‌پذیرفت ما در کثرت زندگی می‌کنیم و این کثرت باید پذیرفته شود و اصولاً زندگی با دیگران ممکن است و بر ارزش حرف اضافه «با» تأکید می‌کرد و تلاش داشت نشان دهد که چگونه با دیگران بودن می‌تواند زمینه‌ساز امیدواری در زندگی اجتماعی باشد، برخلاف او، رویکرد سارتر قرار می‌گرفت که اصولاً معتقد بود روابط اجتماعی - از جمله همسایگی - سرشار از ستیز

